

النصف الثاني

من

كتاب

تذكرة الأولياء

من تصنيف

الشيخ أبو حامد محمد بن أبي بكر إبراهيم الشهير بصري الدين

عطار النيسابوري

كاهن قرن سابع هجري نوشتن شد

و حالا بتاريخ ۱۳۲۵ هجري مطابق ۱۹۰۷ ميلادي

بسیغی و اهتمام و تصحیح

أقل عباد

وفولدالن نیکلسون

مدرس زبان فارسی در دانشگاه فنون کیمبرج

برای طبع اثرش تبرک کردید

وقد

سبقه النصف الأول

طبع في مطبعه بریل في مدينة لندن

وهي من مائة من مالنا لفاننا المجر وسنة

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ذکر احمد بن عاصم الانطاکی قدس الله روحه العزيز

آن امام صاحب صدر آن همام صاحب قدر آن مبارز جد و جهد آن مجاهد اهل عهد آن مقدس عالم باکی احمد بن عاصم الانطاکی رحمه الله عليه از قدماء مشایخ بود و از کبار اوایا و عالم بود بانواع علوم ظاهر و باطن و مجاهد تمام داشت و عمری دراز یافت و اتباع تابعین را یافته بود مرید محاسبی بود و بشر و سری را دیک بود و فضیل را یافته و بوسلیان دارائی او را جاسوس القلوب خواندی از تیزی فراست او و او را کلماتی عالی است و اشارتی لطیف بدیع داشت جنانک یکی ازو برسید که نو مشتاق خدائی گفت نه گفت چرا گفت بجهت آنک شوق به غایب بود اما چون غایب حاضر بود کجا شوق بود گفتند معرفت چیست گفت مدارج آن سه است مدرجه اول اثبات وحدانیت واحد قهار مدرجه دوم برینک کردن دل از ما سوی الله و مدرجه سوم آنک هیچ کس را بعبارت کردن آن ره نیست وَمَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ گفتند علامت محبت چیست گفت آنک عبادت او اندک بود و تفکر او دایم بود و خلوت او بسیار و خاموشی او بیوسته چون بدو در نگرند او نه بیند و چون بخوانند نشنود چون مصیبتی رسد اندوهگن نشود و چون صوابی روی بدو نهد شاد نگردد و از هیچکس ترسد و هیچ کس امید ندارد گفتند خوف و رجا چیست و علامت هر دو کدامست گفت علامت ۲۰ خوف گریز است و علامت رجا طلب است هرک صاحب رجاست و طلب ندارد او دروغ زن است و هرکه صاحب خوفست و گریز ندارد کذابست و گفت راجی ترین مردمان نجات کسی را دیدم که ترسناکتر ۲۱ بود بر نفس خویش که نباید کی نجات نیابد و ترسناکتر خلق بهلاک کسی را

یافتم کی این تر بود بر نفس خود آن ندیدی که یونس علیه السلام چون
جنان گمان برد که حق تعالی عتاب نکند چگونه عفویت روی بوی نهاد
و گفت کمترین یقین آنست کی چون بدل رسد دل را بر نور کند و باک
کند از وی هر جا که شکی است تا از دل شکر و خوف خدای تعالی بدید
۵ آید و یقین معرفت عظمت خدای بود و بر قدر و عظمت خدای تواند
بود و عظمت معرفت عظمت خدای بود و گفت چون با اهل صدق بنشینید
بصدق نشینید که ایشان جاسوسان دها اند در دهاء شما روند و بیرون
آیند و گفت نشان رجا آنست که چون نیکوئی بدو رسد او را الهام شکر
دهند با امید نهای نعمت از خدای تعالی بر وی اندر دنیا و نهای عفو در
۱۰ آخرت و گفت نشان زهد چهار است اعتماد بر حق و بیزاری از خلق
و اخلاص برای خدای و احتمال ظلم از جهت کرامت دین و گفت نشان
اندکی معرفت بند بنفس خویش از اندکی حیا بود و اندکی خوف و گفت
هر که بخدای عارف تر از خدای ترسان تر و گفت چون صلاح دل جوئی
یاری خواه بر وی به نگاهداشت زبان و گفت نافع ترین فقری آن بود
۱۵ که نو بدان مغفل باشی و بدان راضی و گفت نافع ترین عقلی آن بود
که ترا شناسا گرداند تا نعمت خدای بر خود بینی و یاری دهد ترا بر
شکر آن و بر خیزد بخلاف هوا و گفت نافع ترین اخلاص آن بود که
دور کند از تو ریا و تصنع و تزین و گفت بزرگترین نواضع آن بود که
دور کند از تو کبر و خشم را در تو بپرانند و گفت زیان گارترین معاصی آن
۲۰ بود که طاعت کنی بر جاهل که ضرر آن بر تو بیش از آن بود که معصیتی
کنی بر جاهل و گفت هر که اندکی را آسان شمارد و خرد گیرد زود
بود که در بسیار افتد و گفت خواص غواصی می کنند در دریای فکرت
و عوام سرگشته و گمراه می گردند در بیابان غفلت و گفت امام جمله عملها
۲۴ علم است و امام جمله علمها عنایت و گفت یقین نوربست که حق تعالی

در دل بند بدید آرد تا بدان جمله امور آخرت مشاهده کند و بقوت آن نور جمله حجابها که میان او و میان آخرت است بسوزد تا بدان نور مطالعه جمله کارهای آخرت میکند چنانکه گوئی او را مشاهده است و گفت اخلاص آنست که چون عمل کنی دوست نداری که ترا بدان یاد کند و ترا بزرگ دارند بسبب عمل تو و طلب نکنی ثواب عمل خویش از هیچکس مگر از خدای تعالی این اخلاص عمل بود و گفت عمل کن و چنان عمل کن که هیچکس نیست در زمین بجز تو و هیچکس نیست در آسمان بجز او و گفت این روزی چند که مانده است این را غنیمتی بزرگ شمر و این قدر عمر که در بیش داری در صلاح گذار تا پیامرزد آنچه از تو بگذشته است و گفت دواء دل بجز چیز است هم نشینی اهل صلاح و خواندن قرآن و تهی داشتن شکم و نماز شب و زاری کردن در وقت سحر و گفت عدل دو قسم است عدلیست ظاهر میان تو و میان خلق و عدلی باطن میان تو و میان حق و طریق عدل طریق استقامت است و طریق فضل طریق فضیلت است و گفت موافق اهل صلاحیم در اعمال جوارح و مخالف ایشانیم بهیتهای و گفت خداوند می فرماید إِنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ و ما فتنه زیادت می کنیم نقلست که شی سی و اند کس از اصحاب او جمع شدند و سفره بنهادند نان اندک بود شیخ باره باره کرد و چراغ بر گرفت چون چراغ باز آوردند همه نان بارها بر جای خود بود که هیچ کس بقصد ایشان نخورده بود مریدانرا چنین تربیت کرده بود رحمه الله علیه

ذکر عبد الله خبیب قدس الله روحه العزیز

آن غَوَاص دریا دین و آن دریا در یقین آن قطب مکتب و آن رکن سینت آن امام اهل جذب و سبب عبد الله خبیب رحمه الله علیه از زهاد ۲۴ و عباد منصوفه بود و از متورعان و متوکلان بود و در حلال خوردن

مبالغتی تمام داشت و با یوسف اسباط صحبت داشته بود در اصل کوفی بود و بانطاکیه نشستی و مذهب سفیان بن سعید الثوری داشت در فقه و معاملات و حقیقت و اصحاب او را دیده بود و کلمات رفیع دارد فتح موصلی گویند که اوّل او را دیدم مرا گفت یا خراسانی چهار پیش نیست چشم و زبان و دل و هوا بچشم جانی منگر که نشاید و بزبان چیزی مگوی که خدای در دل تو بخلاف آن داند و دل نگاه دار از خیانت و کین بر مسلمانان و هوا نگاه دار از شرّ و هیچ مجوی بهوا اگر این هر چهار بدین صفت نباشد خاکستر بر سر باید کرد که در آن شقاوت تو بود و گفت خداوند تعالی دهارا موضع ذکر آفرید چون با نفس صحبت داشتند موضع شهوت شدند و باک ندارند و شهوت از دل بیرون نروند مگر از خوفی بی قرار کنند یا شوقی بی آرام کنند و گفت هر که خواهد که در زندگانی خویش زنده دل باشد گو دل را بسته طمع مدار تا از گل آزاد شوی و گفت اندوه مدار مگر از برای چیزی که فردا ترا از آن مضرت بود و شاد مباش الا بچیزی که فردا ترا شاد کند و گفت رمیده ترین بندگان از بندگان خدای آن بود که بدل وحشی تر بود و اگر ایشانرا انسی بودی با خدای همه چیز را با ایشان انس بودی و گفت نافع ترین خوفها آن بود که ترا از معصیت باز دارد و گفت نافع ترین امیدها آن بود که کار بر تو آسان گرداند و گفت هر که باطل بسیار شنود حلاوت طاعت از دل او برود و گفت نافع ترین خوف آن بود که اندوه ترا دام کند بر آنچه فوت شده است ترا از عمر در غفلت و فکرت و لازم تو گرداند در بقیّت عمر تو و گفت رجا سه گونه است مردی بود که نیکی کند و امید دارد که قبول کند و یکی بود زشتی کند و توبه کند و امید دارد که بیمارزند و یکی رجا کاذب بود که بیوسته گناه می کند و امید می دارد که خدای او را بیمارزد و گفت هر کی بذکر دار بود خوف او باید

که بر رجا غالب بود و گفت اخلاص در عمل سختتر از عمل و عمل خود
جنانست که عاجزی آیند از گزاردن آن تا باخلاص چه رسد و گفت مستغنی
نمی‌تواند بود هیچ حال از جمله احوال از صدق و صدق مستغنی است از
جمله احوال و هر که بصدق بود در آنج میان او و میان خدای بحقیقت هست
مطلع گردد بر خزاین غیب و امین گردد در آسمانها و زمینها و اگر توانی
که هیچ کس بر تو سبقت نگیرد در کار خداوند خویش جان کن و تا
توانی بر خداوند خویش هیچ مگرین که او ترا از همه چیزها به والسلام

ذکر جنید بغدادی قدس الله روحه العزیز،

آن شیخ علی الاطلاق آن قطب باسحقاق آن منبع اسرار آن مرع انوار آن
۱۰ سبق برده باستانی سلطان طریقت جنید بغدادی رحمة الله علیه شیخ
المشایخ عالم بود و امام الایمه جهان و در فنون علم کامل و در اصول
و فروع مفتی و در معاملات و ریاضات و کرامات و کلمات لطیف
و اشارات عالی بر جمله سبقت داشت و از اول حال تا آخر روزگار
بسنده بود و مقبول و محمود همه فرقت بود و جمله بر امامت او متفق
۱۵ بودند و سخن او در طریقت حجت است و همه زبانها ستوده و هیچکس
بر ظاهر و باطن او انگشت نتوانست نهادن بخلاف سنت و اعتراض
نتوانست کرد مگر کسی کور بود و مقتدای اهل نصوف بود و او را سید
الطایفه گفته اند و لسان القوم خوانده اند و اعد المشایخ نوشته اند و
طاووس العلماء و سلطان المحققین در شریعت و حقیقت باقصی الغایه بود
۲۰ و در زهد و عشق بی نظیر و در طریقت مجتهد و بیشتر از مشایخ بغداد
در عصر او و بعد از وی مذهب او داشته اند و طریق او طریق صحو
است بخلاف طیفوریان که اصحاب بایزید اند و معروف ترین طریقی در
طریقت و مشهورترین مذهبی مذهب جنید است و در وقت او مرجع
۲۴ مشایخ او بود و او را تصانیف عالی است در اشارات و حقایق و معانی

و اول کسی که علم اشارت متشر کرد او بود و با جنین روزگار بارها دشمنان و حاسدان بکفر و زندقه او گواهی دادند و صحبت محاسپی یافته بود و خواهرزاده سری بود و مرید او روزی از سری برسیدند که هیچ مرید را درجه از درجه پیر بلندتر باشد گفت باشد و برهان آن ظاهر است جنید را درجه بالای درجه من است و جنید هم درد و شوق بود و در شیوه معرفت و کشف توحید شانی رفیع داشته است و در مجاهده و مشاهد و فقر آبتی بود تا از وی آرند کجا آن عظمت که سهل نستری داشت جنید گفت که سهل صاحب آیات و سباق غایات بود و لکن دل نداشته است یعنی ملک صفت بوده است ملک صفت نبوده است جنانک آدم علیه السلام هم درد و عبادت بود یعنی دردگینی کاری دیگرست و ایشان دانند کی چه می گویند مارا بنقل کارست و مارا نرسد کسی را بر کسی از ایشان فضل نهادن و ابتداء حال او آن بود که از کودکی باز در دزدی بود و طلب گار و با ادب و فراست و فکرت بود و نیز فیهی عجب بود یک روز از دیرستان بخانه آمد بندرا دید گریان گفت چه ۱۵ بوده است گفت امروز چیزی از زکوة پیش خال تو برده ام سری قبول نکرد می گریم کی عمر خود درین بنج درم بسر برده ام و این خود هیچ دوستی را از دوستان خدای نمی شاید جنید گفت بمن ده تا بندو دم و بستاند باو داد جنید روان شد و در خانه خال برزد و در بکوفت گفتند کیست گفت جنید در بگشائید و این فریضه زکوة بستان سری گفت ۲۰ نمی ستانم گفت بدان خدای کجا تو این فضل و با بندرم آن عدل کرد کی بستانی سری گفت ای جنید با من چه فضل کرد و با او چه عدل جنید گفت با تو آن فضل کرده است که ترا درویشی داد و با بندرم آن عدل کرده است که او را بدنیا مشغول گردانید تو اگر خواهی قبول کنی و اگر خواهی رد کنی او اگر خواهد و اگر نخواهد زکوة مال مستحق ۲۵ باید رسانید سری را این سخن خوش آمد گفت ای بسر پیش از آنک این

زکوة قبول کنم ترا قبول کردم در بگشاذ و آن زکوة بستند و او را در دل خود جای داد و جنید هفت ساله بود که سری او را بجمع برد در مسجد حرام مسئله شکر وی رفت در میان چهار صد پیر چهار صد قول بگفتند در شرح بیان شکر هرکسی قوی سری با جنید گفت تو نیز چیزی گوی گفت شکر آنست که نعمتی که خدای ترا داده باشد بدان نعمت در وی عاصی نشوی و نعمت او را سرمایه معصیت نسازی چون جنید این بگفت هر چهار صد پیر گفتند احسنت یا قرة عین الصدیقین و همه اتفاق کردند که بهتر ازین نتوان گفت تا سری گفت یا غلام زود باشد که حظ نواز خدای زبان تو بود جنید گفت من بدین می گریستم که سری گفت بس سری گفت این از کجا آوردی گفتم از مجالست تو بس ببغداد آمد و ابگینه فروشی کردی هر روز بدگان شدی و برده فرو گذاشتی و چهار صد رکعت نماز کردی مدتی بر آمد دگان رها کرد و خانه بود در دهلیز خانه سری در آنجا نشست و بیاسبانی دل مشغول شد و سجاده در عین مراقبت باز کشید تا هیچ چیز دون حق بر خاطر او گذر نکرد و جهل سال همچنین بنشست

۱۰ جنانک سی سال نماز خفتن بگراردی و بر بای بایستادی و تا صبح الله می گفتمی و هم بدان وضو نماز صبح بگراردی گفت چون جهل سال بر آمد مرا گمان افتاد کی بمقصود رسیدم در ساعت هاتنی آواز داد که یا جنید گاه آن آمد که زنار گوشه تو بنو نمایم چون این بشنیدم گفتم خداوندنا جنید را چه گناه ندا آمد که گناهی بیش ازین میخواهی که تو هستی جنید آه کرد و

۲۰ سر در کشید و گفت من لم یکن للموصال أهلاً فکل إحسانیه ذنوب بس جنید در آن خانه بنشست و همه شب الله الله می گفت زبان در کار او دراز کردند و حکایت او با خلیفه گفتند خلیفه گفت او را بی حجتی منع نتوان کرد گفتند خلق بسخن او در فتنه می افتند خلیفه کنیزی داشت بسه هزار دینار خریده و بجمال او کس نبود و خلیفه عاشق او بود بفرمود تا او را

۲۵ بلباس فاخر و جواهر نفیس بیاراستند و او را گفتند بفلان جای بیش

جنید رو و روی بگشای و خود را و جواهر و جامه بر روی عرضه کن و
 بگوی که من مال بسیار دارم و دلم از کار جهان گرفته است آمده ام
 تا مرا بخوای تا در صحبت تو روی در طاعت آرم کی دلم بر هیچ کس قرار
 نمی گیرد الا بتو و خود را بر روی عرضه کن و حجاب بردار و درین
 باب جدی بلیغ نهای بس خادم با وی روان کردند کینک با خادم بیش
 شیخ آمد و آنج تقریر کرده بوذند باضعاف آن بجای آورد جنید را بی
 اختیار چشم بر وی افتاد خاموش شد و هیچ جواب نداد و کینک آن
 حکایت مکرری کرد جنید سر در پیش افکند بس سر بر آورد و گفت
 آه و در کینک دمید در حال بیفتاد و بمرد خادم برفت و با خلیفه بگفت
 کی حال جنین بوذ خلیفه را آتش در جان افتاد و بشیمان شد و گفت هرک
 با مردان آن کند که نباید کرد آن بیند که نباید دید بر خاست و بیش
 جنید رفت و گفت جنین کس را بیش خود نتوان خواند بس جنید را
 گفت ای شیخ آخر دلت بار داد کی جنان صورتی را بسوختی جنید گفت
 ای امیر المؤمنین ترا شفقت بر مؤمنان جنین است که خواستی تا ریاضت
 و بی خوابی و جان کندن جهل ساله مرا بیاد بر دهی من خود در میانه
 کیم مکن تا نکنند بعد از آن کار جنید بالا گرفت و آواز او همه عالم
 رسید و در هرجه او را امتحان کردند هزار جندان بوذ و در سخن آمد
 وقتی با مردمان گفت که با مردمان سخن نگفتم تا سی کس از ابدال
 اشارت نکردند که بشاید که تو خلق را بخدای خوانی و گفت دویست
 ۲۰ بیبرا خدمت کردم که بیش از هفت از ایشان اقتدارا نشایست و گفت
 ما این نصوف بقیل و قال نگرفتیم و بچنگ و کارزار بدست نیاورده ایم
 اما از سر گرسنگی و بی خوابی یافته ایم و دست داشتن از دنیا و بریدن
 از آنج دوست داشته ایم و در چشم ما آراسته بوذ و گفت این راه را کسی
 باید که کتاب خدای بر دست راست گرفته باشد و سنت مصطفی صلی
 ۲۵ الله علیه وسلم بر دست جب و در روشنائی این دو شععی روز تا نه در

مفالك شبهت افتد و نه در ظلمت بدعت و گفت شیخ ما در اصول و فروع و بلا کشیدن علی مرتضی است رضی الله عنه کی مرتضی برداختن حربها ازو چیزها حکایت کردند کی هیچ کس طاقت شنیدن آن ندارد که خداوند تعالی او را جنان علم و حکمت کرامت کرده بود و گفت اگر مرتضی این يك سخن بکرامت نگفتی اصحاب طریقت چه کردند و آن سخن آنست که از مرتضی سؤال کردند کی خنابرا بچه شناختی گفت بذآنک شناسا گردانید مرا بخود که او خداوندی است که شبه او نتواند بود هیچ صورتی و او را در نتوان یافت بهیچ وجهی و او را فیاس نتوان کرد بهیچ خلقی که او نزدیکی است در دوری خویش و دوری است در نزدیکی خویش بالای همه چیزهاست و نتوان گفت که نحت او چیزست و او نیست چون چیزی و نیست از چیزی و نیست در چیزی و نیست چیزی سبحان آن خدائی کی او چنین است و چنین نیست هیچیز غیر او و اگر کسی شرح این سخن دهد مجلدی بر آید فهم من فهم و گفت ده هزار مرید صادق را با جنید در نهج صدق کشیدند و بر معرفت همرا بدریای

۱۵ قهر فرو بردند تا ابو القاسم جنید را بر سر آوردند و از ما خورشید فلک ارادت ساختند و گفت اگر من هزار سال بزم از اعمال يك ذره کم نکم مگر کی مرا از آن باز دارند و گفت بگناه اولین و آخرین من ماخوژم کی ابو القاسم را از عهده نقیر و قطمیر همه بیرون می باید آمد و این نشان گلیت بود چون کسی خود را کل بیند و خلائق بثبت اعضاء خود

۲۰ بیند و بمقام المؤمنون کنفس واحد برسد سخنش این بود کی ما اوزی نبی مثل ما اوزیت و گفت روزگار جنان گذاشتم کی اهل آسمان و زمین بر من گریستند باز جنان شدم کی من بر غیبت ایشان می گریستم اکنون جنان شدم کی من نه از ایشان خبر دارم و نه از خود و گفت سی سال بر پدر دل نشستم به باستانی و دل را نگاه داشتم تا ده سال دل

۲۵ من مرا نگاه داشت اکنون بیست سالست که من نه از دل خبر دارم و

نه از من دل خبر دارد و گفت خدای تعالی سی سال بزبان جنید با جنید سخن گفت و جنید در میان نه و خلق را خبر نه و گفت بیست سال بر حواشی آن علم سخن گفتم اما آنج غوامض آن بود نگفتم کی زبانها را از گفتن منع کرده اند و دل را از ادراک محروم گردانیده و گفت خوف مرا منقبض می گرداند و رجا مرا منبسط می کند بس هرگاه کی منقبض شوم بخوف آنجا فناء من بود و هرگاه کی منبسط شوم برجا مرا بن باز دهند و گفت اگر فردا مرا خدای گویند که مرا ببین نه بینم گویم چشم در دوستی غیر بود و بیگانه و غیرت غیرت مرا از دیدار بازی دارد کی در دنیا بی واسطه چشم می دیدم و گفت تا بدانستم که این الکلام لئی ۱۰ آلتواید سی ساله نماز قضا کردم و گفت بیست سال تکبیر اول از من فوت نشد چنانکه اگر در نمازی مرا اندیشه دنیاوی در آمدی آن نماز را قضا کردی و اگر جهشت و آخرت در آمدی سجده سهو کردی یک روز اصحاب را گفت اگر دانی که نمازی بیرون فریضه دو رکعت فاضلتر از نشستن با شما بودی هرگز با شما نشستنی نقلست کی جنید بیوسته روزه داشتی چون ۱۵ یاران در آمدندی با ایشان روزه گشادی و گفתי فضل مساعدت با برادران کم از فضل روزه نبود نقلست کی میان جنید و ابو بکر کسائی هزار مسئله مراسلت بود چون کسائی وفات کرد فرمود که این مسایل بدست کس مدهید و با من در خاک نهید جنید گفت من چنان دوست می دارم که آن مسایل بدست خلق نیفتد نقلست کی جنید جامه برسم علما ۲۰ پوشیدی اصحاب گفتند ای پیر طریقت چه باشد اگر برای خاطر اصحاب مرقع در بوشی گفت اگر بدانی که بمرقع کاری بر آمدی از آهن و آتش لباسی سازی و در بوشی و لکن بهر ساعت در باطن ما ندا می کند که لبس الاعتبار بالخرقة آنها الاعتبار بالخرقة چون سخن جنید عظیم شد سری ۲۴ سقطی گفت ترا وعظ باید گفت جنید متردد شد و رغبت نمی کرد و می

گفت با وجود شیخ ادب نباشد سخن گفتن تا شی مصطفی را صلی الله علیه
 وعلی آله و سلم بخواب دید که گفت سخن گوی بامداد بر خاست تا با
 سری گوید سری را دید بر در ایستاده گفت در بند آن بوزی که دیگران
 بگویند کی سخن گوی اکنون باید گفت که سخن ترا سبب نجات عالی
 گردانیده اند چون بگفتار مریدان نگفتی و بشاعت مشایخ بغداد نگفتی
 و من بگفتم و نگفتی اکنون چون بیغمبر علیه السلام فرمود بیاید گفت
 جنید اجابت کرد و استغفار کرد سری را گفت تو چه دانستی که من
 پیغامبر را بخواب دیدم سری گفت من خدایرا بخواب دیدم فرمود کی
 رسول را فرستادم تا جنید را بگوید تا بر منبر سخن گوید جنید گفت بگویم
 بشرط آنک از جهل تن زیادت نبود روزی مجلس گفت جهل تن حاضر
 بودند هژده تن جان بدادند و بیست و دو بیهوش شدند و ایشانرا بر
 گردن نهادند و بخانهها بردند و روزی در جامع مجلس می گفت و غلامی
 ترسا در آمد جنانک کس ندانست که او ترسا است و گفت ایها الشیخ
 قول پیغامبر است *إِن تَقُوا فِرَاسَةَ الْإِؤْمَنِ فَانَّهُ يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ بِيَهْمِيذٍ* از
 فراست مؤمن که او بنور خدای می نگرد جنید گفت قول آنست که
 مسلمان شوی و زنار ببری که وقت مسلمانی است و در حال مسلمان شد
 خلق غلو کردند چون مجلسی چند بگفت ترک کرد و در خانه متواری شد
 هر چند درخواست کردند اجابت نکرد گفت مرا خوش می آید خودرا
 هلاک نتوانم کرد بعد از آن بدتی بر منبر شد و سخن آغاز کرد بی آنک
 گفتند بس سؤال کردند که درین چه حکمت بود گفت در حدیث یافتیم
 کی رسول علیه السلام فرموده است که در آخر الزمان زعم قوم آنکس
 بود که بترین ایشان بود و ایشانرا وعظ گویند و من خودرا بدترین خلق
 می دانم برای سخن پیغامبر علیه السلام می گویم تا سخن او را خلاف نکرده
 باشم و یکی ازو برسید که بدین درجه بچه رسیدی گفت بد آنک جهل
 ۲۵ سال در آن درجه بشب بر یک قدم مجاهد ایستاده بودم یعنی بر آستانه

سری سقطی نقلست که گفت يك روز دلم گم شده بود گفتم الٰهی دل من بازده ندائی شنیدم که یا جنید ما دل بدان رهوده ایم تا با ما بمائی تو باز ی خواهی که با غیر ما بمائی نقلست که چون حسین منصور حلاج در غلبه حالت از عمرو بن عثمان مکی تبراً کرد پیش جنید آمد جنید گفت ه چه آمد جنان نباید کبا سهل نستری و عمرو بن عثمان مکی کردی حسین گفت صحو و سکر دو صفت اند بنده را و بیوسته بنده از خداوند خود باوصاف وی فانی نشود جنید گفت ای ابن منصور خطا کردی در صحو و سکر از آن خلاف نیست که صحو عبارت است از صحت حال با حق و این در تحت صفت و اکتساب خلق نیاید و من ای بسر منصور در کلام تو فضولی بسیار ی بینم و عبارات بی معنی نقلست که جنید گفت جوانی را دیدم در بادیه زیر درخت مغیلان گفتم چه نشانده است ترا گفت حالی داشتم اینجا گم شد ملازمت کرده ام تا باز یامم گفت بجمع رفتم چون باز گشتم همچنان نشسته بود گفتم سبب ملازمت چیست گفت آنج ی جستم اینجا باز یافتم لاجرم اینجا ملازمت کردم جنید گفت ندانم که کدام حال شریفتر از آن دو حال ملازمت کردن در طلب حال یا ملازمت در یافت حال نقلست که شبلی گفت اگر حق تعالی مرا بقیامت محیر کند میان بهشت و دوزخ من دوزخ اختیار کنم از آنک بهشت مراد منست و دوزخ مراد دوست هرک اختیار خود بر اختیار دوست بگزیند نشان محبت نباشد جنید را ازین سخن خبر دادند گفت شبلی کوزکی ی کند که ۲۰ اگر مرا محیر کنند من اختیار نکنم گویم بنده را با اختیار چه کار هر جا کی فرستی بروم و هر جا کی بداری بیاشم مرا اختیار آن باشد که تو خواهی نقلست که يك روز کسی پیش جنید آمد و گفت ساعتی حاضر باش تا سخنی گویم جنید گفت ای عزیز تو از من چیزی ی طلبی که مدتی است تا من ی طلبم و میخواهم کبا حق تعالی يك نفس حاضر شوم نیافتم این ۲۵ ساعت بتو حاضر چون توانم شد نقلست که رویم گفت در بادیه ی رفتم

عجوزه را دینم عصا در دست و میان بسته گفتم چون ببغداد رسی جنید را بگوی که شرم نداری که حدیث او کنی در پیش عوام چون رسالت گزاردم جنید گفت که معاذ الله کی ما حدیث او می گوئیم در پیش خلق اما حدیث خلق او میگوئیم در پیش او که از حدیث نتوان کرد ، نقلست که یکی از بزرگان رسول را صلی الله علیه و علی آله و سلم بخواب دید نشست و جنید حاضر یکی فتوی در آورد بیغامبر صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود که بچنید ده تا جواب گویند گفت یا رسول الله در حضور تو چون بدیگری دهند گفت جدا نك انبیارا بهمه امت خود مباحات بود مرا بچنید مباحات است جعفر بن نصیر گویند که جنید درو ۱۰ بن داد کی انجیر وزبری بستان خریدم نماز شام چون روزه گشاد يك انجیر در دهن نهاد و بگریست و مرا گفت بر دار گفتم چه بود گفت که هاتنی آواز داد که شرم نداری که چیزی را که برای ما بر خود حرام کرده باز گرد آن می گردی و این بیت بگفت، شعر

نونُ الْهَوَانِ مِنَ الْهَوَى مَسْرُوقَةٌ * وَصَرِيحُ كَلِّ هَوَى صَرِيحُ هَوَانٍ

۱۰ نقلست کی بیکبار رنجور شد گفتم اللهم اشفنی هاتنی آواز داد که ای جنید میان بند و خدای چه کار داری تو در میان میای و بدآنچه فرموده اند مشغول باش و برآنچه مبتلا کرده اند صبر کن ترا با اختیار چه کار نقلست که بیکبار بعبادت درویشی رفت و درویشی نالید گفت از که می نالی درویش دم در کشید گفت این صبر با کی می کنی درویش فریاد ۲ بر آورد و گفت نه سامان نالیدن است و نه قوت صبر کردن نقلست که بیکبار جنید را بای درد کرد فاتحه خواند و بر بای دمید هاتنی آواز داد که شرم نداری که کلام ما در حق نفس خود صرف کنی نقلست که بیکبار چشمش درد کرد طیب گفت اگر چشمت بیکار است آب مرسان ۳ چون طیب برفت وضو ساخت و نماز کرد و بخواب فرو شد چون

بیدار شد چشمش نیک شده بود آوازی شنید که جنید در رضاء ما ترك
 چشم کرد اگر بدان عزم دوزخیانرا از ما بخواستی اجابت یافتی چون
 طیب باز آمد چشم او نیک دید گفت چه کردی گفت وضو نماز طیب
 ترسا بود در حال ایمان آورد و گفت این علاج خالق است نه علاج
 مخلوق و درد چشم مرا بود نه ترا و طیب تو بودی نه من نقلست کی
 بزرگی بیش جنید و آمد ابلیس را دید که از بیش او می گریخت چون
 در بیش جنید آمد او را دید گرم شده و خشم بر روی بدید آمده و یکی را
 می رنجانید گفت با شیخ من شنیده ام که ابلیس را بیشتر آن وقت دست
 بود بر فرزند آدم که او در خشم شود تو این ساعت در خشی و ابلیس را
 ۱۰ دیدم که از تو می گریخت جنید گفت نشنیده و ندانی که ما بخود در
 خشم نشویم بل که بحق در خشم شویم لاجرم ابلیس هیچ وقت از ما جان
 نگربرد که آن وقت خشم دیگران بحفظ نفس خود بود و اگر نه آن بودی
 که حق تعالی فرموده است كَلِمَاتُ اللَّهِ كَلِمَاتٌ عَزِيزَةٌ لَّيْسَ بِهَا مَسْخَرَةٌ لِّلْمُكَذِّبِينَ أُولَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ که أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ گویند من
 هرگز استعادت بخواستی نقلست که گفت خواستم تا ابلیس را به بینم بر در
 ۱۵ مسجد ایستاده بودم پیری دیدم که از دور می آمد چون او را دیدم
 وحشتی در من بدید آمد گفتم تو کیستی گفت آرزوی تو گفتم یا ملعون
 چه چیز ترا از سجده آدم باز داشت گفت با جنید ترا چه صورت می
 بندد که من غیر او را سجده کنم جنید گفت من متغیر شدم در سخن او
 بسرم ندا آمد که بگوی که دروغ می گویی که اگر تو بنده بودنی امر او را
 ۲۰ منقاد بودی و از امر او بیرون نیامدنی و بنهی تقرب نکردی ابلیس چون
 این بشنید بانگی کرد و گفت ای جنید بالله کی مرا سوختی و نابدید
 شد نقلست که شبلی روزی گفت لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ جنید گفت
 این گفتار ننگ دلان است و ننگ دلی از دست داشتن رضا بود بفضا
 یکی بیش جنید گفت که برادران دین درین روزگار عزیز شده اند و
 ۲۵ نایافت جنید گفت اگر کسی می طلبی کی مؤنت تو کشد عزیز است و

اگر کسی میخواهی که تو مؤنت او کشی این جنس برادران بسیار اند بیش
 من نقلست که شبی با مریدی در راه می رفت سگی بانگ کرد جنید گفت
 لَیْکَ لَیْکَ مرید گفت این چه حالست گفت قوه و دمدمه سگ از
 قهر حق تعالی دیدم و آواز از قدرت حق تعالی شنیدم و سگ را در
 ۵ میان ندیدم لاجرم لَیْکَ جواب دادم نقلست که یک روز زاری گریست
 سؤال کردند که سبب گریه چیست گفت اگر بلای او ازدهائی گردد
 اول کسی من باشم که خود را لقمه او سازم و با این همه عمری گذاشتم در
 طلب بلا و هنوز با من میگویند که ترا چندان بندگی نیست که بلای
 ما ارزد گفتند ابو سعید خزاز را بوقت نزع تواجسد بسیار بود جنید
 ۱۰ گفت عجب نبود اگر از شوق او جان بپزیدی گفتند این چه مقام بود
 گفت غایت محبت و این مقامی عزیز است کی جمله عقول را مستغرق
 گرداند و جمله نفوس را فراموش کند و این عالیترین مقامی است علم
 معرفت را درین وقت مقامی نبود که بنده بجائی برسند که داند کی خدای
 او را دوست می دارد لاجرم این بنده گویند که بحق من بر تو و بجاه من
 ۱۵ نزد تو و نیز گویند که بدوستی تو مرا بس گفت این قوی باشند که بر
 خدای ناز کنند و انس بندو گیرند و میان ایشان و خدای حشمت بر
 خاسته بود و ایشان سخنهائی گویند کی نزدیک عامه شیعیه باشد و جنید
 گفت شبی بخواب دیدم کی بحضرت خداوند ایستاده بودم مرا فرمود که
 این سخنان تو از کجا می گوئی گفتم آنچه می گویم حق می گویم فرمود که
 ۲۰ صدقت راست می گوئی نقلست که این شرح مجلس جنید بگذشت گفتند
 آنچه جنید می گویند بعلم باز می خوانند گفت آن نمی دانم و لیکن این می
 دانم که سخن او را صولتی است که گوئی حق می راند بر زبان او چنانکه
 نقلست که جنید چون در توحید سخن گفتی هر بار عبارتی دیگر آغاز
 کردی که کس را فهم بدان نرسیدی روزی شبلی در مجلس جنید گفت الله
 ۲۵ جنید گفت اگر خدای غایب است ذکر غایب غیبت است و غیبت حرام

است و اگر حاضر است در مشاهده حاضر نام او بردن ترك حرمت است و روزی سخن میگفت یکی بر خاست و گفت در سخن نوی رسم گفت طاعت هفتاد ساله زیر بای نه گفت نهادم و نوی رسم گفت سر زیر بای آراگر نرسی جرم از من دان و یکی در مجلس جنید را بسی مدح گفت جنید گفت این که نوی گوئی مرا هیچ نیست تو ذکر خدا بر ای کنی و ثناء او را ای گوئی نقلست که یکی در مجلس او بر خاست و گفت دل کذام وقت خوش بود گفت آن وقت که او دل بود و یکی بانصد دینار پیش جنید آورد جنید گفت بغیر ازین چیزی دیگر داری گفت بسیار گفت دیگرت ای باید گفت باید گفت بر دار تو بدین اولیتری که من هیچ ندارم و مرا نی باید نقلست که جنید از جامع بیرون ای آمد بعد از نماز خلق بسیار دید جنید روی باصحاب کرد و گفت این همه حشو بهشت اند اما هم نشینی را قوی دیگر اند نقلست کی مردی در مجلس جنید بر خاست و سؤال کرد جنید را در خاطر آمد که این مرد تن درست است کسب تواند کرد سؤال جری کند و این مذلت بر خود جری نهذ آن شب در خواب دید که طبقی سر پوشیده پیش او نهادند و او را گفتند بخور چون سرش بر داشت سابل را دید مرده و بر آن طبق نهاده گفت من گوشت مردم نخورم گفتند پس جری دی ای خوردی در مسجد جنید دانست که غیبت کرده است بدل و او را بخاطری بگیرند گفت از هیبت آن بیدار شدم و طهارت کردم و دو رکعت نماز کردم و بطلب آن درویش بیرون رفتم او را دیدم بر لب دجله و از آن تره ریزها کی شسته بودند از سر آب ای گرفت و ای خورد سر بر کرد مرا دید که پیش وی ای رفتم گفت ای جنید توبه بکردی از آنچه در حق ما اندیشیدی گفتم کردم گفت برو اکنون وَهُوَ الَّذِي يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ و این نوبت خاطر نگه دار نقلست کی گفت اخلاص از حجابی آموختم وقتی بنگه بودم

۲۵ حجابی موی خواجه راست ای کرد گفتم از برای خدای موی من توانی

ستردن گفتم تو انم و چشم بر آب کرد و خواجهر را رها کرد تمام ناشد
و گفتم بر خیز که چون حدیث خدای آمد همه در باقی شد مرا بشناند
و بوسه بر سرم داد و مویم باز کرد بس کاغذی بمن داد در آنجا قراضه
جند و گفتم این را بجا جت خود صرف کن با خود نیت کردم که اول
فتوحی که مرا باشد بجای او مروّت کنم بسی بر نیامد که از بصره صره
زر برسید پیش او بردم گفتم چیست گفتم نیت کرده بودم کی هر
فتوحی را که اول بیاید بتو دهم این آمده است گفتم ای مرد از خدای
شرم نداری که مرا گفتمی از برای خدای موی من باز کن و بس مرا
چیزی دهی کرا دیدی که از برای خدای کاری کرد و بر آن مزدی گرفت
۱۰ و گفتم وقتی در شبی بنام مشغول بودم هر چند جهد کردم نفس من در
یک سجده با من موافقت نکرد و هیچ تفکر نیز نتوانستم کرد دلنگ شدم
و خواستم کی از خانه بیرون آیم چون در بگشادم جوانی دیدم گلبهی
بوشیده و بر در سرای سردر کشیده چون مرا دید گفتم تا این ساعت
در انتظار تو بودم گفتم بس تو بوده که مرا بی قرار کردی گفتم آری
۱۵ مسئله مرا جواب ده چگونه در نفس که هرگز درد او داروی او گردد
یا نه گفتم گردد چون مخالفت هوا خود کند چون این بگفتم بگریبان
خود فرو نگر بست و گفتم ای نفس چندین بار از من همین جواب
شنیدی اکنون از جنید بشنو بر خاست و برفت و ندانستم که از کجا آمده
بود و کجا شد جنید گفتم بونس چندان بگریست که نایبنا شد و چندان
۲۰ در نماز باز ایستاد که بشنش دوتا شد و گفتم بعزه تو که اگر میان من
و خدمت تو دریائی از آتش بود و راه بر آنجا باشد من در آیم از غایت
اشتیاق که بحضرة تو دارم نقلست کی علی سهل نامه نوشت بچنید که خواب
غفلت است و قرار چنان باید که محبت را خواب و قرار نباشد که اگر
بخسبند از مقصود باز ماند و از خود و وقت خود غافل بود چنانک
۲۵ حق تعالی بدوود بیغامبر علیه السلام وحی فرستاد که دروغ گفتم آنک

دعوی محبت ما کرد چون شب در آمد بخت و از دوستی من برداخت
 جنید جواب نوشت که بیناری ما معامله است در راه حق و خواب ما
 فعل حق است بر ما بس آنج بی اختیار ما بود از حق بما بهتر از آن
 بود که با اختیار ما بود از ما بحق و النوم موهبة من الله علی التحین آن
 عطائی بود از حق تعالی بر دوستان و عجب از جنید آنست که او صاحب
 صعو بود و درین نامه تربیت اهل سکر می کند تواند بود که آنجا آن
 حدیث خواهد که توم العالم عبادة یا آن میخواهد که ننام عینای ولا ینام
 قای نقلست که در بغداد دزدی را آویخته بودند جنید برفت و بای او
 بوسه داد ازو سوال کردند گفت هزار رحمت بروی باز که در کار خود
 ۱۰ مرد بوده است و جنان این کار را بکمال رسانیده است که سر در سر
 آن کار کرده است نقلست که شبی دزدی بخانه جنید رفت جز بیراهنی
 نیافت بر داشت و برفت روز دیگر شیخ در بازار می گذشت بیراهن خود
 دید بدست دلالی که می فروخت خریداری گفت آشنائی خواهم تا گواهی
 دهد که از آن تست تا بخرم جنید برفت و گفت من گواهی دم که از
 ۱۰ آن اوست تا بخرید نقلست که بیرزنی پیش جنید آمد و گفت بسم غایب
 است دعائی کن تا باز آید گفت صبر کن بیرزن برفت و روزی چند
 صبر کرد و باز آمد شیخ گفت صبر کن تا چند نوبت صبر فرمود روزی
 بیرزن بیامد و گفت هیچ صبر نمانده است خدا را دعا کن جنید گفت
 اگر راست می گوئی بسمت باز آمده است که حق تعالی فرموده است امن
 ۲۰ بجیب المضطر اذا دعاه بس دعا کرد بیرزن چون باز خانه شد بسم آمده
 بود نقلست که یکی پیش جنید شکایت کرد از گرسنگی و برهنگی جنید
 گفت برو این باش که او گرسنگی و برهنگی بکسی ندهد که نشیب زند
 و جهانرا بر از شکایت کند بصدیقان و دوستان خود دهد تو شکایت
 مکن نقلست که جنید با اصحاب نشسته بود دنیاداری در آمد و درویشی را
 ۲۰ بخواند و با خود ببرد بعد از ساعتی بیامد زنبیلی بر سر درویشی نهاده

در وی طعام جنید چون آن بدید در وی غیرت کار کرد فرمود تا آن
 زنبیل بر روی آن دنیا دار باز زدند گفت درویشی و بایست تا حمالی
 کند آنگاه گفت اگر درویشان را نعمت نیست همت است و اگر دنیا
 نیست آخرت است نقلست که یکی از توانگران صدقه خود جز بصوفیان
 ندادی گفتی ایشان قوی اند که ایشانرا چون حاجتی باشد همت ایشان
 برآگند شود و از حق تعالی باز مانند و من يك دلرا که بمحضرت خدای
 برم دوستر دارم از هزار دل که همت او دنیا بود این سخن با جنید
 گفتند گفت این سخن دوستی است از دوستان خدای بس جنان افتاد
 که آن مرد مفلس شد بجهت آنک هرچه درویشان خریدندی بها نگرفتی
 ۱۰ جنید مالی بدو داد و گفت چون تو مردرا تجارت زیان ندارد نقلست
 که جنید مریدی داشت که مالی بسیار در راه شیخ باخته بود و او را هیچ
 نمانده بود الا خانه گفت یا شیخ حکم گفت بفروش و زر بیار تا کارت
 انجام دهد برفت و بفروخت شیخ گفت آن زر در دجله انداز برفت و
 در دجله انداخت و بخدمت شیخ شد او را براند و خودرا بیگانه ساخت
 ۱۵ و گفت از من باز گرد هر چند وی آمدی راند یعنی تا خودبینی نکند
 که من چندین زر در باخته ام تا آنگاه که راهش انجام گرفت نقلست که
 جوانی را در مجلس جنید حالتی ظاهر شد توبه کرد و هرچه داشت بفارت
 داد و حق دیگران بداد و هزار دینار برداشت تا پیش جنید برد گفتند
 حضرت او حضرت دنیا نیست آن حضرترا آلوده نتوانی کرد بر لب
 ۲۰ دجله نشست و يك يك دینار در آب و انداخت تا هیچ نماند بر
 خاست و بخانقاه شد جنید چون او را بدید گفت فدوی که بیکبار باید
 نهاد هزار بار نمی برو که ما را نشانی از دلت بر نیامد که بیکبار در
 آب انداختی درین راه نیز اگر همچنین آنچه کنی بحساب خواهی کرد هیچ
 جای نرسی باز گرد و ببازار شو که حساب و صرفه دین در بازار
 ۲۵ راست آید نقلست که مریدی را صورت بست که بدرجه کمال رسیدم و

تنها بودن مرا بهتر در گوشه رفت و مدتی بنشست تا جان شد که هر شب شتری بیاوردندی و گفتندی که ترا بیهشت می بریم و او بر آن شتر نشستی و می رفتی تا جائی رسیدی خوش و خرم و قوی با صورت زیبا و طعامهای پاکیزه و آب روان و تا سحر آنجا بودی آنگاه بخواب در شدی خودرا در صومعه خود یافتی تا رعونت در وی ظاهر شد و بنداری عظیم در وی سر برزد و بدعوی بدید آمد و گفت مرا هر شی بیهشت می برند این سخن بچنید رسید بر خاست و بصومعه او شد او را دید با تکبری تمام حال برسید همه با شیخ بگفت شیخ گفت امشب چون ترا آنجا برند سه بار بگوی لا حول ولا قوه الا بالله العلی العظیم چون شب در آمد او را می بردند او بدل انکار شیخ می کرد چون بدان موضع رسید تجربه را گفت لا حول ولا قوه ان قوم بجمگی بخروشیدند و برفتند و او خودرا در مزبئه یافت استخوان در بیش نهاده بر خطاه خود واقف شد و توبه کرد و بصحبت شیخ بیوست و بدانتست که مریدرا تنها بودن زهر است نقلست که جنید سخن می گفت مریدی نعره بزد شیخ او را از آن منع کرد و گفت اگر یکبار دیگر نعره زنی ترا مهجور گردانم بس شیخ باز سر سخن شد آن مرید خودرا نگاه می داشت تا حال بجائی رسید که طاقش نماند و هلاک شد برفتند او را دیدند میان دلق خاکستر شده نقلست که از مریدی ترک ادبی مگر در وجود آمد سفر کرد و بمجلس شونیزیه بنشست جنیدرا روزی گذر بانجا افتاد در وی نگریست آن مرید در حال از هیبت شیخ بیفتاد و سرش بشکست و خون روان شد و از هر قطره نقش الله بدید می آمد جنید گفت جلوه گری میکنی یعنی بمقام ذکر رسیدم که همه کوزکان با تو در ذکر برابر اند مرد می باید که مذکور رسد این سخن بر جان او آمد در حال وفات کرد دفن کردند بعد از مدتی بخواب دیدند برسیدند که چون یافتی خودرا گفت سالها درازست تا می روم اکنون بسر کفر خود رسیدم و کفر خودرا می بینم و دین دور دور است این همه بنداشتها

مگر بوزه است نقلست که جنید را در بصره مریدی بود در خلوت مگر روزی اندیشه گنای کرد و در آینه نگاه کرد و روی خود سیاه دید متعجب شد هر حیلت که کرد سوز نداشت از شرم روی بکس ننمود تا سه روز بر آمد باره باره آن سیاهی کم می شد ناگاه یکی در بزد گفت کیست گفت نامه آورده ام از جنید نامه بر خواند نوشته بود که چرا در حضرت عزت بادب نیاشی سه شبانروز است تا مرا گازی می باید کرد تا سیاهی رویت به سیزی بدل شود نقلست که جنید را مریدی بود مگر روزی نکته بر وی گرفتند از خجالت برفت و بخانقاه نیامد تا یک روز جنید با اصحاب در بازار می گذشت نظرش بدان مرید افتاد مرید از شرم بگریخت ۱۰ جنید اصحاب را باز گردانید و گفت ما را مرغی از دام نفور شده است و بر عقب او برفت مرید باز نگریست شیخ را دید که می آمد گام گرم کرد و می رفت تا بجائی رسید که راه نبود روی بر دیوار نهاد از شرم ناگاه شیخ بدو رسید مرید گفت کجا می آئی شیخ گفت جایی که مرید را پیشانی در دیوار آید شیخ آنجا بکار آید بس او را با خانقاه برد مرید بقدمهاء ۱۵ شیخ افتاد و استغفار کرد چون خالق آن حال را بدیدند رقتی در خلق بدید آمد و بسیار کس توبه کردند نقلست که جنید با مریدی بیادیه فرو شد و گوشه جیب مرید باره بود آفتاب برگردن او می نافت تا بسوخت و خون از وی روان شد بر زبان مرید برفت که امروز روزی گرمست شیخ بهیبت در وی نگریست و گفت برو که تو اهل صحبت نیستی ۲۰ و او را همجوگردانید نقلست کی مریدی داشت که او را از همه عزیزتری داشت دیگرانرا غیرت آمد شیخ بفرست بدانست گفت ادب و فهم او از همه زیادت است ما را نظر بر آنست امتحان کنیم تا شمارا معلوم شود فرمود تا بیست مرغ آوردند و گفت هر مریدی یکی را بردارید و جایی که کس شمارا نه بیند بکشید و بیارید همه برفتند و بکشتند و باز آمدند الا ۲۵ آن مرید که مرغ زنده باز آورد شیخ پرسید که چرا نکشتی گفت از آنک

شیخ فرموده بود که جایی باید که کس نه بیند و من هر جا کی می رفتم
حق تعالی می دید جنید گفت دیدیت که فهم او چگونه است و از آن
دیگران چگونه همه استغفار کردند نقلست که او را هشت مرید بود که از
خواص او بودند کی هر اندیشه که بودی ایشانرا کفایت کردند ای ایشانرا
در خاطر آمد که ما را بجهاد می باید رفتن دیگر روز جنید خادم را فرمود
که ساختگی جهاد کن بس شیخ با آن هشت مرید بجهاد رفتند چون صفت
بر کشیدند مبارزی از کفار در آمد و هر هشت را شهید کرد جنید گفت
نگاه کردم در هوا نه هودج دیدم ایستاده روح هر یکی را که شهید می شد
از مریدان در آن هودج می نهادند بس يك هودج نمی بماند من گفتم
۱۰ که شاید که آن از آن من باشد در صفت کارزار شدم آن مبارز که
اصحاب را کشته بود در آمد و گفت ای ابو القاسم آن هودج بهم از آن
منست تو بیغداد باز رو و بیر قوم باش و ایمان بر من عرضه کن بس
مسلمان شد و بهمان تیغ که ایشانرا کشته بود هشت کافر دیگر را بکشت
بس شهادت یافت جنید گفت جان او را نیز در آن هودج نهادند و
۱۵ نابدید شدند نقلست که جنید را گفتند سی سالست تا فلان کس سر از
زانو بر نگرفته است و طعام و شراب نخورده و جهندگان در وی افتاده
و او را از آن خبر نه جگویی در جین مرد که او در جمع جمع باشد یا
نه گفت بشود این شاء الله تعالی نقلست که سیدی بود که او را ناصری
گفتندی قصد حج کرد چون بیغداد رسید زیارت جنید رفت و سلام
۲۰ کرد جنید پرسید که سید از کجاست گفت از گیلان گفت از فرزندان
کیستی گفت از فرزندان امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفت بذرتو دو
شمشیری زد یکی با کافران و یکی با نفس ای سید که فرزند اوئی ازین
دو کدام کار فرمائی سید چون این بشنید بسیار بگریست و پیش جنید
می غلتید گفت ای شیخ حج من اینجا بود مرا بخدای راه نمای گفت این
۲۵ سینه تو حرم خاص خدای است تا توانی حج نامحرم را در حرم خاص راه

من گفت تمام شد و جنید را کلماتی عالی است گفت فتوت بشام است
 و فصاحت بعراق و صدق بخراسان و گفت درین راه قاطعان بسیار
 اند و انواع بر راه سه گونه دام می اندازند دام مکر و استدراج و
 دام قهر و دام لطف و این را نهایت نیست اکنون مردی باید تا فرق
 کند میان دامها و گفت نفس رحمانی از سر بدید آید نفس و سینه و دل
 ببرد و بر هیچیز نگذرد الا که آن چیز را بسوزد و اگر همه عرش بود
 و گفت چون قدرت معاینه گردد صاحب او نفس بکراهیت تواند زد و
 چون عظمت معاینه شود از نفس زدن منع کند و چون هیبت معاینه شود
 آنجا کسی نفس زند کافر شود و گفت نفسی که باضطرار از مرد بر آید
 ۱۰ جمله حجابها و گناهها کی میان بند و خدای است بسوزد و گفت صاحب
 تعظیم را نفس زدن تواند بود و آن نفس زدن ازو گناه بود و نتواند که
 ازو باز ایستد و صاحب هیبت صاحب حمد است و این نزدیک او
 گناه بود و نتواند کی اینجا نفس زند و گفت خنک آنکس که او را در
 همه عمر یک ساعت حضور بوده است و گفت لحظت کفران است و خطرت
 ۱۵ ایمان و اشارت غفران یعنی لحظت اختیار و گفت بندگان دو قسم اند
 بندگان حق اند و بندگان حقیقت اما بندگان حق آنجا اند که اَعُوذُ
 بِرِضَاكَ مِنْ مَخْطَاكَ و اما بندگان حقیقت آنجا اند کی اَعُوذُ بِكَ مِنْكَ
 و الله اعلم و گفت خدای از بندگان دو علم میخواهد یکی شناخت علم
 عبودیت دوم شناخت علم ربوبیت هرچ جز اینست حفظ نفس است و گفت
 ۲۰ شریفترین نشستها و بلندترین نشستی اینست کجا فکرت بود در میدان
 توحید و گفت همه راهها بر خلق بسته است مگر بر راه محمد علیه السلام
 رود کی هر که حافظ قران نباشد و حدیث بیغامبر ننوشته باشد بوی افتد
 مکنید زیرا که علم بکتاب و سنت باز بسته است و گفت میان بند و حق
 ۲۴ چهار دریا است که تا بنده آنرا قطع نکند بحق نرسد یکی دنیا و کشتی او